

نگاهی گذرا به مسئله‌ی قومیت‌ها در ایران

و ادعای موهوم «فارس‌سالاری» و «تبعیض قومی»

به مجموعه‌هایی از جماعات انسانی که از یک منشأ نژادی برخاسته‌اند و دارای زبان و فرهنگ و تاریخ مشترکِ دیرینه‌اند «قوم» گفته می‌شود. و به مجموعه‌ئی از اقوام که در درون مرزهای یک کشور معین می‌زیند و تابعیت مشترک دولت آن کشور را دارند «ملت» گفته می‌شود. با این تعریف، «ملت ایران» شامل همه‌ی اقوامی است که در ایرانند، تابعیت دولت ایران را دارند، و «ایرانی» نامیده می‌شوند. تفاوت «قوم» و «ملت» و «قومیت» و «ملیت» در همینجا مشخص می‌شود. یک قوم ممکن است در زمان کنونی در یک سرزمین مشخص با مرزهای معینی به نام «کشور» جاگیر باشند؛ یا به سبب پیش‌آمدهای تاریخی از هم دریده شده شاخه‌های آن در میان چند کشور تقسیم شده باشند؛ یا شاخه‌هایش در اثر مهاجرت‌ها در سرزمینهای متعددی پراکنده و اسکان یافته باشند. در منطقه‌ی خاورمیانه، نمونه‌ی اولی و دومی را در آن مردمی می‌بینیم که زمانی قوم بزرگ ایرانی را تشکیل میداده‌اند، و نمونه‌ی سومی را در اقوام ترک و عرب. برای آنکه موضوعمان را به صورتی روشن دنبال کنیم، ابتدا توضیح میدهم که اصطلاح «قوم ایرانی» در این گفتار بر آن جماعات انسانی‌ئی اطلاق می‌شود که از نژاد آریائی برخاسته‌اند و دارای ریشه‌ی زبانی مشترکی بوده‌اند و هستند. و اصطلاح «اقوام ایرانی»- مجازاً- بر همه‌ی جماعات انسانی اطلاق می‌شود که تشکیل‌دهنده‌ی ملت ایرانند، و دارای ریشه‌های نژادی و زبانی مختلفی‌اند.

با این تعریف از قوم و ملت، در کشور ایران با مرزهای جغرافیائی کنونی چندین قوم جاگیرند که عبارتند از «قوم ایرانی»، «قوم ترک»، «قوم عرب»، «قوم یهود»، «قوم ارمنی»، «قوم آسوری»، «قوم کلدانی». مشخصه‌ی هر کدام از این قومها در نژاد و زبانشان جلوه‌گر است؛ و همه‌شان صفت مشترک «ملت ایران» را دارند و مجازاً «اقوام ایرانی» نامیده می‌شوند؛ زیرا از قرن‌ها باز در درون این مرز جغرافیائی ساکن بوده سرنوشت تاریخی مشترکی یافته‌اند؛ و زبان ملی‌ئی که آنها را با هم پیوند میدهد همان است که «زبان فارسی» نامیده می‌شود.

قوم ایرانی در زمان ما با توجه به گویشهای زبانی و پراکندگی جغرافیائیش (در درون و بیرون مرزهای ایران کنونی) دارای چندین شاخه است که براساس گویشهای زبانی عبارتند از: فارسی و تاجیک، بلوچ، کُرد، گیل و دیلم و طبری، لارستانی، لُر، و چند شاخه‌ی کوچکتر دیگر. (البته باید به یاد داشته باشیم که در میان همه‌ی اینها عناصر ترک و عرب نیز وجود دارند که

استحاله شده‌اند و نمیتوان آنان را بازشناسی کرد.) به مجموع اینها از آن‌رو قوم ایرانی اطلاق میشود که از زمانهای بسیار دوری که تاریخ به یاد ندارد در سرزمینی که به نام خودشان «ایران» نامیده‌اند میزیسته‌اند، و زبان و فرهنگ مشترکی داشته‌اند. اینها در زمان ما در گویشهایشان تفاوت‌هایی دیده میشود، و در هرکدام از این گویشها مفرداتی وجود دارد که ممکن است در گویشهای دیگر متروک مانده باشد، ولی همسانیهای زبانی‌شان به حدی است که مجموعه‌ی گویشهایشان یک زبان مشترک به نام «زبان فارسی» را تشکیل داده است؛ چنانکه مردم هرکدام از شاخه‌های قوم ایرانی در میان هرکدام از شاخه‌های دیگر که باشند و به گویش خودشان سخن بگویند سخنشان برای مردم شاخه‌های دیگر کاملاً مفهوم است؛ زیرا که واژگانی که به کار می‌برند، هرچند که پاره‌ئی از آنها در طرز بیان (در لهجه) تفاوت‌هایی را نمایان می‌سازند، ولی همان واژگان، با یک چرخش کوچک زبان، بدون اینکه هیچگونه تغییری در ساختار یا مفهوم واژه داده شود، در لهجه‌ی هرکدام از گویشهای دیگر قابل بیان و فهم است.

این بارزترین مشخصه‌ی زبانی این قوم با شاخه‌های متعددش است که وی را از اقوام دیگر متمایز می‌سازد. بخش عمده‌ی این قوم بزرگ اکنون در سرزمین‌هایی که کشورهای ایران و افغانستان و تاجیکستان نامیده میشوند ساکنند؛ و پاره‌هایی از آن نیز در کشورهای پاکستان، ترکیه، عراق، سوریه، و ازبکستان سکونت دارند. در پاکستان بلوچ‌ها هستند که سرزمین مشخصشان را دارند؛ در افغانستان و تاجیکستان و ازبکستان تاجیک‌ها هستند که لهجه‌شان همان لهجه‌ی معروف به فارسی است و خودشان به آن «دری» و «تاجیکی» گویند؛ در عراق و ترکیه و سوریه کردها هستند که در زمان شاه تهماسب صفوی ضمیمه‌ی امپراتوری عثمانی شده تابعیت نوینی یافتند بدون آنکه سرزمینشان نام اصلیش را از دست بدهد.

اینها شاخه‌های قوم ایرانی‌اند که هیچکدامشان به تنهایی را نمیتوان یک قوم نامید. از این‌رو اصطلاحاتی همچون «قوم بلوچ» و «قوم کرد» و «قوم لر» اصطلاحات غلطی است که در قرن حاضر به اغراض خاصی توسط مراکز و محافل شایع شده است و اندک اندک در میان ایرانیان نیز برسر زبانها افتاده رایج شده است. بلوچ و کرد و لارستانی و گیلی و تاجیک و لر و جز آنها شاخه‌های قوم بزرگ ایرانی‌اند از یک ریشه‌ی نژادی، با گذشته‌های مشترک چندین هزارساله، با میراث‌های اسطوری و تاریخی و فرهنگی مشترک، با میراث‌های ارضی مشترک، و با زبان مشترک. هیچکدام از آنها را نمیتوان یک قوم مجزا و متمایز از قوم ایرانی دانست.

وقتی به مرزهای ایران کنونی و ترکیب «ملت ایران» بازگردیم، علاوه بر شاخه‌های قوم ایرانی، دو قوم بزرگ دیگر می‌زیند که یکی قوم عرب است که قبایلش در خوزستان متمرکزند، و دیگری قوم ترک با شاخه‌هایش در چند منطقه از کشور. این

دوقوم نیز هرچند که در زمانهای متأخری (عرب از قرن نخست هجری به بعد، و ترک از قرن پنجم هجری به بعد) وارد ایران شده در این سرزمین جاگیر شده‌اند ولی در اثر رخدادهایی که می‌شناسم اشتراک در سرنوشت تاریخی با قوم ایرانی یافته‌اند، ایرانی شده‌اند، بخشی از ملت بزرگی هستند که در سراسر جهان با نام «ملت ایران» شناخته می‌شود.

آنچه که این سه قوم و همچنین دیگر اقلیتهای قومی تشکیل‌دهنده‌ی ملت ایران - چون آسوری‌ها، ارمنی‌ها، یهودی‌ها - را به یکدیگر پیوند میدهد، علاوه بر سرنوشت تاریخی و جغرافیائی مشترکی که از صدها سال پیش یافته‌اند، زبان عمومی و مشترک است که همانا زبان فارسی - یعنی زبان رسمی کشور - باشد.

لذا ما هرچند که از قوم ایرانی - با شاخه‌های متعدّدش - به‌عنوان یک قوم متمایز سخن می‌گوئیم که زمان اسکانشان در ایران به هزاران سال پیش از این برمیگردد و سرزمین ایران نام خود را از آنها گرفته است، ولی وقتی از «ایرانی» یا «ملت ایران» سخن بگوئیم منظورمان همه‌ی اقوام ساکن در ایران است. اینها در «ایرانی بودن» دارای حقوق و وظایف مشترکند (که البته باید در همه‌ی زمینه‌های اجتماعی و سیاسی از حقوق کاملاً متساوی برخوردار باشند)؛ همچنانکه دارای زبان رسمی و ملی‌ئی هستند که زبان فارسی است.

آیا قومی به نام قوم فارس در ایران وجود دارد؟

سالها است که کسانی در نوشته‌ها و گفته‌هایشان - ناآگاهانه یا هدفمندانه - اصطلاح «قوم فارس» به کار می‌برند، و در این اواخر اصطلاح تازه‌ئی تحت عنوان «فارس‌سالاری» توسط عناصری که علاقه‌ئی به ایرانی بودن ندارند و آرزوی تجزیه شدن ایران را در سر می‌پروراند، شایع شده است.

«فارس» که نام ایرانی‌اش «پارس» است یک سرزمین مشخصی در جنوب ایران کنونی است؛ و در زمانی از تاریخ، شاخه‌ئی از قوم ایرانی در آن میزیسته‌اند که، بنا بر سنگنبشته‌های داریوش بزرگ، نام «پارسه‌ئی» داشته‌اند. در دوره‌های تاریخی از اواخر هزاره‌ی اول قبل از مسیح به بعد چندان تحولات و رخدادهایی در ایران بروز کرده که این قبایل رد پایشان به کلی در تاریخ گم شده است؛ و دیگر در فارس کسی یافت نمیشود که بتواند خودش را به «قبایل پارسی» منسوب کند.

نام «پارسی» در کنار نامهای «خوارزمی»، «سغدی»، «هریوه‌ئی»، «مرغوه‌ئی»، «باختریه‌ئی»، «پارتی»، «سکائی»، «هیرکانی»، «مادی»، و جز آنها به کار میرفته و نشانگر پراکندگی جغرافیائی شاخه‌های قوم ایرانی در فلات ایران بوده است. اینها که در مناطقی می‌زیسته‌اند که اکنون ایران، تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، افغانستان، بلوچستان پاکستان، کردستان ترکیه، کردستان عراق، و کردستان سوریه هستند، قوم بزرگ ایرانی را تشکیل میداده‌اند؛ و سرزمینهایشان تا پایان

عهد ساسانی در درون مرزهای کشور ایران قرار داشته است. زبان مشترکِ محاوراتیِ همه‌ی این شاخه‌ها (با گویشهای متفاوتشان)، آنگونه که از یک جمله‌ی سنگنبشته‌ی داریوش بزرگ میتوان استنباط کرد، در زمان هخامنشی‌ها زبان «آریه‌ئی» نامیده میشده است.

در زمان هخامنشی، چنانکه اسنادِ مکتوبِ بازمانده از آنها نشان میدهد، دو زبانِ پارسی و خوزی در دستگاه دولتی رسمیت داشت. پس از هخامنشی‌ها، وقتی شاهنشاهی پارتی تشکیل شد گویش پارتی (پهلوی) زبان رسمی دستگاه دولتی شد؛ و سپس وقتی شاهنشاهی ساسانی تشکیل گردید رسمیتِ همین زبان در دستگاه دولتی استمرار یافت. ولی عموم مردم ایران در زمان ساسانی یک زبان مشترکِ محاوراتیِ جز زبان پهلوی داشتند که حاوی مفردات همه‌ی گویشهای ایرانی بوده از دورترین نقاط شرق کشور تا کرانه‌های فرات زبان محاوره‌ی عمومی بود، ولی هیچکدام از گویشهای محلی ایرانی نبود. عربهای مسلمان وقتی ایران را گرفتند، همچنان که ایران را «فارس» (بر وزنِ قالب)، و مردم ایران را «فارسی» نامیدند، این زبان را نیز زبان فارسی گفتند که معنایش زبان ایرانی بود. این زبان در آینده مفرداتی از زبان عربی را در خود جای داده زبان فارسی نوین (زبان دری / زبان تاجیکی) را شکل داد، و در دورانِ درازِ حاکمیتِ ترکان بر ایران مفرداتی نیز از زبان ترکی به این زبان راه یافت. لذا زبان فارسی کنونی ترکیبی است از مفرداتِ سه زبانِ عربی و ترکی و ایرانی با ماهیتِ دستوریِ زبان ایرانی. یعنی زبان فارسی که زبان رسمی ملت ایران است دربر گیرنده‌ی مفرداتِ زبانیِ هر سه قوم بزرگ ساکن در ایران است. در نتیجه، اگر امروزه زبان فارسی زبان مشترک و رسمی اقوام ایرانی است، این زبان را نمیتوان به هیچکدام از شاخه‌های قوم ایرانی نسبت داد، بلکه زبانی متعلق به همه‌ی مردم ایران است. دیگر دیرزمانی است که از باختریائی (مردم تاجیکستان و شرق افغانستان) گرفته تا سغدی (تاجیکهای جنوب ازبکستان) و پارتی و مادی و پارسی به این زبان تکلم میکنند؛ و جماعات انسانی مهاجر به درون ایران نیز از قرن دوم هجری به بعد همین زبان را گرفته‌اند؛ چنانکه دیگر در خراسان و آذربایجان و فارس و همدان کسی از عربها وجود ندارد که به زبان قومی خودش سخن بگوید؛ همانگونه که دیگر هیچ عنصری از ترکانی که امپراتوری بزرگ سلجوقی را تشکیل دادند را نمیتوان در ایران یافت که به زبان ترکی سخن بگوید. به همین گونه پارسیان و مادیان و پارتیان و بسیاری از دیگر شاخه‌های قوم ایرانی نیز ردِ پایشان گم شده است، و دیگر هیچ نشانی از آنها نیست.

کسانی که از «قوم فارس» و «فارس‌گرائی» سخن میرانند، یا ناآگاهی خودشان از تاریخ را نشان میدهند یا اغراض خاصی دارند. بسیاری از شناخته‌شدگانِ اینها در پسِ چنین اصطلاحاتی ضدیتشان با نژاد آریائی در ایران را نهان میدارند که در

حقیقتش چیزی جز تلاشِ کودکانه برای نفی گذشته‌های دیرینه‌ی قوم ایرانی نیست. در ایران قومی به نام فارس وجود ندارد، زیرا که فارس نه نام یک جماعت انسانی بلکه نام منطقه است؛ همانگونه که سیستان نام منطقه است نه مردم. اما زبانی به نام زبان فارسی هست که زبان مشترک محاوره و کتابت مردم ایران است (زبان ملی است). کسانی که امروزه فارسی‌زبانند، اگر در میانشان «پارسی‌تبار» هم وجود داشته باشد، ولی عموماً از همان مروی‌ها، باختری‌ها، سغدی‌ها، مادی‌ها، پارتی‌ها و پارسی‌ها هستند؛ و البته به اطمینان میتوان گفت که بقایای عربها و ترکهای فارسی‌زبان شده نیز در میان آنها کم نیستند. مگر منطقه‌ئی که اکنون خراسان ایران است همان منطقه‌ئی نیست که در زمانی ایرانی‌های هریوه‌ئی و مروی و پارتی در آن ساکن بودند؟ مگر آنجا که اکنون گرگان است همان زمینی نیست که مسکن هیرکانیایهای ایرانی‌زبان بود؟ و مگر این منطقه‌ها اکنون فارسی‌زبان نیستند؟ کدام‌یک از این منطقه‌ها فارس هستند یا مردمشان از فارس به آنجاها رفته‌اند تا آنها را فارسی (یا به تعبیر غلطِ بعضی‌ها «قوم فارس») بنامیم؟

اگر بگوئیم «فارسی‌زبان» غلط نگفته‌ایم؛ ولی اطلاق «قوم فارس» بر فارسی‌زبانها کاملاً غلط است و عبارت بسیار زشتی است، و هر کس از «قوم فارس» سخن بگوید نه از تاریخ آگاهی دارد و نه از جغرافیای انسانی. فارس اکنون یک منطقه است، همچنانکه در زمانهای دیرینه نیز یک منطقه بوده است. پارسی‌ها نیز مردمی بوده‌اند که در پارس میزیسته‌اند. امروزه هم اطلاق «فارسی» بر مردمی که در فارس میزیند، چه از بقایای عربهای فارسی‌زبان شده باشند و چه از بقایای ترکان فارسی‌زبان شده، درست است؛ همچنانکه «اصفهانی» و «خراسانی» و «کرمانی» و «آذربایجانی» و «سیستانی» و «مک‌کرانی» و «کردستانی» و جز آنها در کنار آن قرار میگیرند. حتی قبایل ترکِ قشقائی نیز در عین حالی که زبانشان ترکی است چونکه در فارس می‌زیند و بخشی از مردم فارس هستند ترکانِ فارس نامیده میشوند. همچنانکه ترکانی که در خراسان می‌زیند و زبانشان ترکی است «خراسانی» هستند. قبایل عربِ خوزستان نیز صفتی جز «خوزستانی» برخوردارند؛ هرچند که قوم نابودشده‌ی خوزی (بومیان دیرین خوزستان که این منطقه نامشان را از آنها گرفته است) یک قوم مشخص بوده که هیچ سنخیتی با نژاد سامی نداشته است.

و اما اصطلاح دیگری به نام «فارس‌سالاری» که کسانی به قصد تحریکِ عصبیتِ قوم‌گرائی - به‌ویژه در ترکان و عربهای ایران - و ایجاد ضدیت‌های قومی در کشورمان شایع میکنند، آیا میتوان در ایران امروز برایش شاهده‌ی یافت؟ اگر منظور از چنین سخنی ترکیب عناصر دستگامهای دولتی باشد، ما خواهیم نگریست که دولتمردان جمهوری اسلامی چه ریشه‌های قومی‌ئی دارند و چه نسبتی از آنها آریائی‌تبار (یا همان «قوم فارس!!») هستند؟ از بلندترین مقامهای تصمیم‌گیرنده شروع

میکنیم و به پیش میرویم و از مقامهای میان‌پایه تا پائین عبور میکنیم، تا ببینیم که چه نسبتی از عناصر ترک‌تبار و عرب‌تبار در میان دولتمردان جمهوری اسلامی وجود دارند. اول از «رهبر معظم» شروع میکنیم که سید عرب‌تبار آذربایجانی است. سپس به رئیس قوه قضائیه مینگریم که زبان پدری - مادریش عربی است. بعد از آن به فرمانده ارتش میرسیم که عرب خوزستانی است. سپس به رئیس جمهور خاتمی مینگریم که سید عرب‌تبار فارسی‌زبان است. و بعد از آن میرسیم به رئیس مجمع تشخیص مصلحت و رئیس جمهوری سابق آقای رفسنجانی که ترک‌تبار است، و نخستین نخست‌وزیر دولت موقت پس از انقلاب که هم آذربایجانی بود؛ سپس نخستین رئیس جمهوری پس از انقلاب اسلامی - آقای بنی‌صدر - که سید عرب‌تبار بود. عناصر مسلمان و شیعه‌شده از قوم یهود را نیز میتوانیم در این میان نشان بدهیم. در رده‌های پائین‌تر دستگاه دولت نیز میتوانیم به همین‌گونه بشماریم و پیش برویم. آیا چنین ترکیبی هیچ نشانی از انحصار قدرت توسط آریائی‌تباران (یا همان «فارس‌سالاری!!») دارد؟ به زمان پهلوی‌ها هم که بنگریم چنین ترکیبی داشت دولت در آن زمان با نسبت بالائی از عناصر ترک‌تبار (هرچند که رضاشاه تبارش آریائی بود)؛ و اگر نیک بنگریم نسبت ترک‌تباران و عرب‌تباران در دستگاههای حاکمیت پهلوی‌ها کمتر از نسبتشان در دستگاههای حاکمیت کنونی نبود. پس در چه زمانی از قرن ما آنچه فارس‌سالاری مینامند (و البته منظورشان از «فارس» چیزی جز آریائی نیست) در ایران حاکم بوده است؟ پیش از آن نیز البته میدانیم که از آغاز قرن پنجم هجری تا پایان قرن سیزدهم، دستگاه حاکمیت ایران در اختیار قبایل مهاجر ترک بوده است (ترکان سلجوقی و خوارزمشاهی، مغولان، تیموریان و بایندری‌ها، و قزلباشان صفوی که افشاریان و قاجاریان از دنباله‌هایشان بودند). در این میان، فقط زندگی‌ها با دوران بسیار کوتاهشان مستثنایند.

آیا منظور از دامن زدن به توهم «فارس‌سالاری» آنست که چرا در ایران «زبان فارسی» زبان رسمی کشور است؟ این ایراد را باید در درجه‌ی اول به سلجوقیان و مغولان و تیموریان و قزلباشان صفوی و قاجاریان گرفت که چرا در عین آنکه - پس از تصرف ایران - تصمیم‌گیرندگان بلامنازع امور سرزمین و مردم ایران بودند زبان خودشان را به جای زبان ایرانی نشانند!! و این موضوعی است که در پیوند با موضوع ویژگیها و نیز ژرفا و دامنه‌ی ریشه‌های فرهنگ و تمدن ایرانی و سلطه‌ی تاریخی این فرهنگ و تمدن در منطقه‌ی خاورمیانه است و نیاز به یک گفتار جداگانه دارد.

زبان فارسی - چنانکه گفتیم - زبان هیچکدام از شاخه‌های قوم ایرانی نیست، بلکه یک زبان ملی است که از مفردات زبانهای هر سه قوم ایرانی و عرب و ترک تشکیل شده است. اگر هرکس که به زبان رسمی ایران سخن میگوید را فارسی بدانیم آن وقت همه‌ی معیارهای جامعه‌شناختی باید زیر و رو بشود. ولی اگر ناآگاهان یا مغرضانی میکوشند که معیارهای

جامعه‌شناختی را به‌سودِ رؤیاهای کودکانه‌شان که آرزوی تشکیل دولتهای کوچک قومی است درهم بریزند، این موضوع دیگری است که جایش در این گفتار نیست.

دولت جمهوری اسلامی هرچند که ماهیتِ اعلان‌شده‌ی «شیعه‌سالاری» دارد و حقوق غیر شیعیان (اعم از مسلمان و غیر مسلمان) در این دولت به نحو بسیار ملحوظی نادیده انگاشته شده است و میشود، عناصری از هر سه قوم بزرگ تشکیل‌دهنده‌ی ملت ایران در ترکیب این دولت شرکت دارند، و نسبت عناصر ترک‌تبار و عرب‌تبار در آن، نسبت بالائی است. سخن از «تبعیض» گفتن در نظام جمهوری اسلامی البته سخنی به‌جا است وقتی که در ارتباط با انحصار قدرت توسط پیروان یک مذهب مشخص باشد که مذهب شیعه‌ی اثناعشری است. کردها و بلوچها اگر شامل تبعیضِ بغیض هستند و حقوق و شئونات شهروندی و ملی‌شان نادیده انگاشته شده است و میشود علتش سنی بودنشان است نه کرد یا بلوچ بودنشان. در فارس نیز سنی‌های فارسی‌زبان، هرچند که از بومیان فارس هستند، مثل کردها و بلوچها شامل این تبعیض هستند. همانگونه که غیر مسلمانان ایرانی نیز در این تبعیض و محرومیت با سنی‌ها هم‌وضعیت‌اند. زرتشتیان که خالصترین ایرانیان آریائی‌نژادند نیز در ارتباط با حقوق شهروندی جایگاهشان در قوانین ایران مشخص شده است و حق شرکت در تصمیم‌گیریهایی مربوط به امور کشورشان را ندارند.

ایران کشوری است متعلق به همه‌ی اقوامی که دیرزمانی است در آن می‌زیند و اجباراً سرنوشت و تاریخ مشترکی یافته‌اند. در عرصه‌ی سیاست و حکومتگری در این سرزمین همیشه بُرد با مردمی بوده که زور و تدبیر قهارانه‌ی بیشتری داشته‌اند و دارند؛ و بی‌زوران و کم‌تدبیران همیشه در باخت بوده‌اند و هستند. رسمِ جباری حکومتگران نیز رویه‌ئی دیرینه در این سرزمین است؛ و اقوام ایرانی باید تا برچیده شدن بساط جباری و قهاری، و تا رسیدن به حاکمیتِ جمهور، راهی دشوار و پرمخاطره را هم‌دوشانه و هم‌دلانه بپیمایند. ولی در این راه سخت‌گذر، درپیش کشیدن موهوماتی چون «فارس‌سالاری» و «فارس‌گرائی»، و هرآنچه رنگ و بوی رویارویی قومیتها داشته باشد، یا نشان از ناآگاهی گوینده دارد یا نشان از غرض او که قصدی جز تحریک احساسات ضد ایرانی در میان اقوام ترک و عرب ندارد، و مشخص است که هدف اعلان‌نشده‌اش تجزیه‌ی کشوری به نام ایران است. و این آرزوی همسایگان کوچک و بسیار ثروتمندشده‌ی ایران در زمان حاضر است که چشم دید حیات این ملت بزرگ و تاریخی را ندارند. در همین چند روز اخیر پربیننده‌ترین شبکه‌ی تلویزیونی عربی متعلق به یکی از شیخ‌نشینهای همسایه که توسط روشنفکران ناسیونالیست کشورهای عربی دور از خلیج فارس اداره میشود، با استفاده از رخدادهای اخیر مربوط به نارضایتی عربهای خوزستانی بیان میدارد که «اهواز در سال ۱۹۲۵ میلادی ضمیمه‌ی ایران

شد». تکرار چنین بیانی - که معلوم نیست دولتمردان جمهوری اسلامی چه واکنش اثرگذاری نسبت به آن داشته‌اند - آیا معنایش جز تحریک عربهای خوزستانی به تلاش برای بریدن خوزستان از ایران و تشکیل یک شیخ‌نشین عربی است؟ چه کسانی از طرح موهوماتی چون «فارس‌گرائی» و «فارس‌سالاری» و «تبعیض قومی» و «سرکوب قومیتها» که هدفش پاشیدن بذر نفرت در میان اقوام ایرانی است ثمر می‌چینند؟

و چون سخن از رخداد دردآور خوزستان است، این پرسش نیز از ذهن بیرون نمی‌رود که کشتن و دریند کردن و تحقیر و ارباب‌جوانهای تحریک‌شده‌ی عرب خوزستان - هرچند که نابخردانه شعار دشمنان ایران را تکرار کرده باشند - به حل کدام مشکل کمک میکند؟ و چنین اقدام دورناندیشانه‌ی در این وضعیت ملامت از کمین‌ها و کمندها که در همه سوی ما تنیده شده است، و دیو سپید با آن شاخ تیز و سُمبه‌های پرزور و چنگالهای درنده در کنار دروازه‌ی خوزستان بستر گسترده برای لقمه کردن طالای سیاه این سرزمین دندان میساید، عربهای خوزستان را به کدام سوئی خواهد راند؟؟ چرا باید خطا را با خطا پاسخ داد و مشکلی که با تدبیر و درایت قابل حل است پرگره کرد و مردم را به فریاد «أَنْتِ مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرِ» واداشت؟؟ چرا باید کاری کرد که آن احساس مسئولیت ملی و میهنی که تجلی زیبایش را در دوران جنگ هشت‌ساله با عراق در میان عربهای خوزستان دیدیم جایش را به رویکردهای قوم‌گرایانه بدهد و به احساس ضد ایرانی تبدیل شود؟؟